

از ملت نمایش به ملت سرنوشت

مهدی گرایلو

در برخی از سرزمین‌های پیرامون ایران انسان‌هایی زندگی می‌کنند که با همدیگر تشکیل جامعه نمی‌دهند؛ تراکنش‌ها و زاد و رشد افراد و گروه‌ها در آنها بیشتر به سازوکارهای خودبنیاد و خودپوی یک زیست‌بوم مانده است که در آن پایستگی کردوکار سامانه نیازمند از خودبیگانگی یکان‌های برساننده‌ی آن و چیزوارگی پیوندهای میان آنها نیست. البته درنخستین نگاه برخی از آنها نیز به طبقات بخش شده‌اند، اما سیمای زیست‌بومی همبازی این بخش‌ها بر نسبت طبقاتیشان چیره می‌شود، آنچنانکه در این زیست‌بوم‌ها اینک شیوه‌ی تولید چیره سرمایه‌داری باشد یا سوسیالیسم بیش از آنکه برآمد خود این نسبت باشد، به شرایط گذرای اقلیمی و موسمی بستگی دارد. ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، ارمنستان، گرجستان، سرزمین‌های اشغالی رژیم باکو و اقلیم شمال عراق از این دسته‌اند، قلمروهایی که در ادبیات ایرانی بیش‌و کم به ایران شناخته شده‌اند. اینها به‌سادگی روس و کمونیست می‌شوند، آمریکایی می‌شوند، ترک و تورانی و تازی می‌شوند و در برابر این دگرگشت‌های موسمی، بدون کمترین پایداری تمدنی خود را تطبیق می‌دهند؛ به همان آسانی از زیست‌ایلیاتی، روستایی و کدمنشی خود به کمونیسم دستوری مسکو درمی‌آیند که پس از هفتادسال سرکردن با این روال‌های کمونیستی، به یک چرخش خامه به بازار می‌چرخند، بی‌آنکه رعایا چیزی از یک دگرگشت اجتماعی به پیش یا به پس را در زندگی روزانه‌ی خود احساس کنند یا در این دگرگشت نقشی داشته باشند. باری، وضعیت نکبت‌بار آنها با گسست یا دوری روزافزون از سپهر فرهنگی ایران آغازید و هرچه فرایند ایران‌زدایی با کارکرد انگلیسی‌ها در شبه‌قاره و مرزهای خاوری ایران، و روس‌ها در قفقاز و آسیای میانه — چه در دوره‌ی تزار و چه در روزگار شوروی — پیشتر رفت، روح یا گوهره‌ای که می‌توانست وزنه‌ی ایستادگی در برابر گردش‌های دستوری گاه‌وبیگاه آن دیاران باشد، اخته‌تر شد. همین‌ک بالای سر هرکدام از این خراب‌شده‌ها دل‌کی با ریخت و رسم اشرف غنی تا روز مرگ نشسته است و هر روز تصمیم می‌گیرد که امروز فرهنگ و زیستار "ملت" این باشد یا آن، و زیندگانی که نام این "ملت" بر کتفشان پینه شده است، فرهنگ فرموده را همان‌روز و تا آگهی دولتی بعدی، بسان یک داشته‌ی دیرینه‌ی خویش درونی می‌کنند. در این سرزمین‌ها آزادی‌های اجتماعی، کارکردهای بازشناخته به جامعه‌مدنی، حقوق زنان، رشد هنر و فرهنگ، پیشرفت دانش و فناوری، و سازوکارهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی یک دستگاه دولتی تراز خانجانی، سرمایه‌داری یا سوسیالیسم، با نقش‌آفرینی چند بازیگر به نمایش درمی‌آید. نمونه‌زد، علی‌اف ناگهان پهلوی‌وار به سرش می‌زند که جشنواره‌ی یوروویژن در دهاتش برگزار شود؛

در نتیجه بی‌درنگ چند جوان نقش همجنسگراها را بازی می‌کنند و اهالی خرسوار دهات هم باید زود از خر پایین بیایند، کراوات بزنند و در نقش پدران و مادران روادار فرزندان دگرباش خود ظاهر شوند. این فرایند شوم اخته‌سازی که پیشتر در سراسر جهان با کارافزار یهودیگری در همه‌ی پوشش‌ها و جهش‌های فرقی‌اش با پیروزی چشمگیری به انجام رسیده بود، از دیرباز با نیرویی دوجندان برای نابودی هر چیز ایرانی در خود ایران نیز به کار افتاده بود، اما سرانجام در پنجاه‌وهفت با اعلام موجودیت غافلگیرکننده‌ی جوهر ادیپ‌ستیز دیرینه و دیرنده‌ی ایرانی و با پیش‌نهادن نگاره‌ی بی‌سابقه‌ای چون آیت‌الله خمینی شکست سختی خورد؛ این شکست البته همچون دیگر شکست‌های تاریخی یهودیگری یکسره و تمام‌شده نبود و امروز می‌بینیم که چگونه در جامه‌ی دیگرگون به بازسازی جبهه‌ی درهم‌ریخته و مرگ‌زده‌اش سرگرم است؛ اما با همه‌ی دشمنی‌ها، کارشکنی‌ها و دسیسه‌های گاه پیروزمندانه‌ی سازوبرگ اهریمنی بهینه‌یابی و خرد‌ابزاری که در سرمایه‌داری فراز می‌گیرد، تکانشی که با داعیه‌ی هستی‌آفرین همین گوهره در بخش‌هایی از آسیای باختری که پیشتر بر آنها گرد مرگ نشسته بود به راه افتاد، همچنان یگانه سرچشمه‌ی جوشش هستی در برابر کارکردهای اخته‌گر ادیپ در سراسر جهان است، جوششی که با پویش‌های بالنده و ستودنی مقاومت، سنگر به سنگر بر نیستی چیره می‌شود؛ پیشتر گفته بودم که نام مقاومت به‌سبب وجه تسمیه‌ی واکنشی و سلبی‌اش به‌هیچ‌رو درخور/یجاب هستی در کردار یکسره کنشی و پیش‌نهنده‌ی آن نیست؛ و ازینرو من ناگزیر این نام را نه یک اسم مشتق، بلکه درست در تراز هستی‌ای که با آن صادر می‌شود، بسیط می‌گیرم. برین پایه اگر بگویم بازآزمایی سوسیالیسم روسی پیشین در زیست‌بوم‌های پیش‌گفته هیچ خیری بیش از آنچه از گانگستریسم خانوادگی امروزشان می‌بینند برایشان نخواهد داشت، و به‌جای آن صدور دوباره‌ی هستی ایرانی با درایه‌ی کنونی مقاومت، چیزی چون آزمون عراق و لبنان، یگانه امکان مسیحایی زندگی‌بخشی به آنهاست، این به شکله‌ی به یک سازوکار واکنشی در برابر یک شیطنت امپریالیستی دیگر فروکاستنی و موکول نیست؛ خیلی ساده، به‌رغم دلالت سلبی این نام، خود صدور واقعیتی یکسره تهاجمیست و جبران آنچه در دو سده‌ی گذشته به‌ویژه با کارپردازی ویرانگر روس‌ها و سپس غربی‌ها در آن قلمرو رخ داده است، بخش مقدّری از همین واقعیت است.

باری مردمان این سرزمین‌ها چیزی را از دست داده‌اند که حتا کمونیسم هم نمی‌تواند به آنها بازش گرداند؛ کمونیست‌شدن بخارا و بادکوبه از همان آغاز یک نمایش چندش‌آور بود که در آن پدیدارهایی که جوهری در بنیادشان نبود با پرچم سرخ از برابر دیدگان سلیقه‌ی موسمی یک گماشته‌ی تشریفاتی عبور می‌کردند. برای جوهرباختگی این دلقکستان‌ها چه گواهی صادق‌تر از این که امروز از میراث هفتاد سال آروین کمونیسم در آنها حتا یک غم غربت نوعی پیرحزبی‌های مسکو هم به جا نمانده است، چه رسد به منفعتی طبقاتی که از شکست اجتماعی ناگهانی خود احساس زیان و اضطراب سیاسی کند. بزرگ‌تر از خیانت

چرخشِ نمایشی آنها از یک کمونیسمِ نمایشی به سرمایه‌داری نمایشی‌شان، بریده‌شدن اندوهبار پیوند آنها با گوه‌ری زایا و یارایی بود که اگر هنوز در آنها می‌بود، همچون وزنه‌ای پایدارنده یا گرانیگاهی که به خمش و کرنش و چرخش‌های جسم قاعده می‌بخشد و به هر اینسو و آنسو شدنی امکان رویداد نمی‌دهد، هنوز می‌توانست انگاره‌ی چیز فرخنده‌ای چون سرنوشت را در قاموس آنها رقم بزند؛ آنها روس و سپس کمونیست شدند، اما به بهای آنکه هستی خود را از دست بدهند و به ملت‌های نمایش فروکاسته شوند. بلشویک‌ها که درین‌باره حماقت را به حد‌اعلای آن به اجرا گذاشتند، فرایند گوه‌رزدایی از آنها را با توانی بیش از تزار ادامه دادند و اکنون ما باید بوی گند لجنی که بر آسیای میانه و قفقاز تلنبار شده است را به نام میراث کمونیسم تحمل کنیم. اشتباهی نافرجام استالین برای آنکه با مزدوری اوباشی چون قاضی محمد و پیشه‌وری دو پارچه‌ی جغرافیایی دیگر به این عفونت بیفزاید، نشان می‌دهد که این فرایند تباهنده فقط یکجور میراث ناپسند زورشده از تزار به سوسیالیسم نبود؛ گواه پسین‌تر افغانستان بود که برای شوروی باختی به همین درشتی به شمار می‌رفت.

آری، از میان همه‌ی قلمروهای انیرانی استعمارساخته، این آزمون تنها در یک سرزمین به فرجام نرسید: افغانستان سرانجام نشان داد که به یک ملتِ نمایش فروکاستنی نیست و او این را وامدار نیرویست که تا مغز استخوان از آن متنفر است. بیهوده نیست که تمام کارافزارِ سنجش سیاسی و خبرسازیِ غرب درباره‌ی طالبان بر بیگانه‌بودن و دست‌ساخته‌بودن این نیرو کانونی شده است: "طالبان ساخته‌ی آمریکا در برابر یورش روس‌ها بود؛ طالبان کارگزار سیاست پاکستان در افغانستان است؛ طالبان یک گروه جهادی‌ست که از سوی دشمنان آمریکا، به‌ویژه روسیه و ایران و چین، در افغانستان پشتیبانی و افزارمند می‌شود." در این گزارش اینکه طالبان برآمد واکنشِ رقیبان به کدام ابرقدرت جهان (شوروی یا آمریکا) بوده یا هست، اهمیت رده‌دوم دارد. برای نمونه این واقعیت که آغازگاه این گروه بدون دیده‌داشتِ پشتیبانی آمریکا از مجاهدان در برابر شوروی سنجیدنی نیست، اکنون دیگر نه فقط سنجشی دست‌چپی بلکه یک گزاره‌ی تحلیلی جریان اصلی و سرفصلی از تاریخ درسی و دانشگاهی منطقه است و همینک بسنده پیداست که توان توضیحی چندانی پیرامون آنچه در افغانستان می‌گذرد ندارد؛ گویا این یک ساخت اسطوره‌ایست که قالبِ جُستار علمی به خود می‌گیرد، چرا که حقیقت تاریخی گوادلوپ و هراس انکارناپذیرِ غرب از نفوذ روس‌ها در ایران نیز همچنان بسان قالب قطعی بسیاری از تحلیل‌های ریشه‌یابانه‌ی اپوزیسیون با سماجت به کار می‌رود و با همان سماجت به نتیجه نمی‌رسد. پس سیاست رسمی از زمان اشغال احمقانه‌ی افغانستان به دست شوروی و سپس با پیاده‌سازی برنامه‌ی اهریمنی آمریکا در این کشور به روایت‌های گوناگون کوشید تا این خوانش را به جهان بفروشد که طالبان یک نیروی بیگانه در این کشور است؛ اما چگونه فقه حنفی در افغانستان بیگانه است، و کمونیسم روسی و رپِ آمریکایی بومی آنجا؟ این پرسش اساسی طالبان از همه‌ی آنها بیست که با سقوط

شهر به شهر دولتک بوزینه‌ای به نام غنی هشدار می‌دادند که اگر جامعه‌ی جهانی نجنبند، تجربه‌ی بیست سال دستاوردهای جامعه‌ی مدنی و حقوق زنان و مشق دموکراسی و چند خرت‌وپرت دیگر در افغانستان بر باد می‌رود، بی آنکه کسی مجال پرسیدن این را پیدا کند که این «مشق دموکراسی» اصلاً یعنی چه؟ اما پیروزی طالبان نشان داد که آنچه در افغانستان اصالت دارد نه این مزخرفات، بلکه خود طالبان است و این نیرو دست کم از اسکیت زنان و گیتاربرقی‌های ناکوک و بدصدای جشنواره‌ی موسیقی متال افغان، با درونه‌ی زیست افغانی بیگانه‌تر نیست.

در این بیست سال، آمریکایی‌ها کوشیدند تا از افغان‌ها بازیگرانی برای یک نمایش سراسری به‌نام *دموکراسی/افغانستان نوین* بسازند؛ این تکرار آزمایشی بود که پیشتر روس‌ها نیز، با تکیه بر آزمون کامیابانه‌ی اجرای یک نمایش کمونیستی در تاشکند و آشک‌آباد و بادکوبه، در افغانستان هم سودایش را در سر می‌پختند، اما سرشان به طاق کوبیده شد؛ آمریکایی‌ها که تنها ده سال پیشتر درست با همین عملگر اختگی، خود روس‌ها و صندوق‌توله‌ی تورانی و اسلاوی‌شان را از مردی انداخته بودند، بیمی از یکسره‌کردن کار چهارتا مُلا که ترکِ یاماها می‌نشیند و با دستار و دشداشه مشق رزم می‌کنند، به دل راه نمی‌دادند. آنها به نیروی عملگر خویش اطمینان پُری داشتند و راست آنکه افغان‌ها هم از بازی در این نمایش کیف‌ها کردند. از مفهوم کهنسال *تر مجاهدان/افغان* نیز جز خود طالبان هیچ چیز جوهری‌ای فراتر از نمایشی که چند ابله بدان فخر کنند به جا نمانده بود؛ من از حکمتیار نمی‌گویم که شب سقوط کابل با دو دلکک دیگر، کرزی و عبدالله، شورای هماهنگی برای انتقال قدرت تشکیل می‌دهد و وقتی از او می‌پرسند که برنامه‌ی این شورا برای رویارویی یا همکاری با طالبان چیست، می‌گوید هنوز دقیق نمی‌داند چون تازه به آن فراخوانده شده است، و در عوض با یادآوری رواداری پیامبر با مکیان هنگام فتح مکه، از طالبان درخواست بخشش و نیکدلی اسلامی می‌کند؛ دو روز پیشتر نیاز نبود تا برای عبدالرشید دوستم که هر تشکک نوشابه‌ای که کفِ کوچه می‌یافت را به سینه‌اش حمایل می‌کرد و خود را به سبب تبار تُرکی‌اش پشتگرم به پشتیباری ازبکستان و ترکیه می‌دانست، با یورش طالبان به شبرغان و پس از کمی خط‌ونشان کشیدن برای آنها که "دارم با جنگ‌افزارهای ترکیه‌ای می‌آیم"، مسلّم شود که پیشنام پُرمطراق "تنها ژنرال افغانستان" که سال‌ها با یک خرفتی نوعی تورانی بدان می‌نازید، چیزی بیش از نقش چندم یک نمایش افغانی-آمریکایی نیست؛ از این آقای ژنرال که تنها چندساعت پس از هم‌پیمان شدن با عطا محمد نور، استاندار پیشین بلخ و از نخستین نسل مجاهدان، برای سازماندهی مقاومت ضدطالبانی در شمال افغانستان، همراه با او سر از راه‌بندان مرز ازبکستان در آورد، تا همین لحظه هیچ خبری نیست. افغانستان با چشمانی دریده تنها در طول چند روز از دست‌رفتگی انبوهی از آنچه‌هایی را دید که در جای خود تاریخی داشتند، و فهمید که در این بیست سال به‌جای هر کدام از آنها یک نقش سینمایی از مجاهدان ضدروس مانده بود، یک دال بی‌مدلول که تنها با

شرکت در سامان افتراقی بازیگانه‌ی بقیه‌ی دال‌ها معنا می‌یافت و آنها را با آزادسازی مقدار معینی لذت که تضمین‌کننده‌ی پایستگی کارکرد هر سامانه‌ی گفتمانی‌ایست، به اصالت این معنا متقاعد می‌ساخت؛ از سیلی شکست، از تماشای فرار گروهی و ذلتبار آقای ژنرال و مجاهدان استخوان‌خرد کرده و نیروهای امنیتی ناتوا-آموخته‌ی افغان است که پایین‌دستی‌ها تازه‌تازه می‌فهمند که اینها فقط نقش آنچه بودند را بازی می‌کردند؛ پایین‌دستی‌ها کیستند؟ زنانی که خود را رقصنده و آرایشگر و گوینده‌ی تلویزیون می‌خواندند، با گریه از رسانه‌ها می‌پرسیدند که ازین پس نان شب خود را از کجا خواهند آورد؛ آنها شرایط تازه را نابودی دو دهه دستاوردهای جامعه‌ی مدنی و پویای حقوق زنان و آزادی‌های جوانان می‌دانند؛ سپس وقتی به جای چشم‌دوختن به تصویر راهبندان مرز ازبکستان، به تماشای یکدیگر و تماشای آویختن خودشان از هواپیماهای در حال پرواز می‌نشینند، می‌فهمند که آنها نیز بازیگر نقش‌های دست‌چندم رقصنده و خواننده و گوینده‌ی همان نمایشی بودند که ژنرال‌ش عبدالرشید دوستم بود، استاندارش عطا محمد نور، و رئیس‌جمهور گم‌وگورش غنی. تازه، این نمایش می‌تواند در هر دو سطح سیاسی و جامعه‌ی مدنی به یک آهنگ جلو برود، چون دست‌آخر هر سامانه‌ی دلالت/نمایش بر یک بده‌بستان شوقی استوار است؛ در انتخابات سال ۱۳۹۳ که عبدالله پیروزی غنی در دور دوم را نپذیرفت و اختلاف تا آنجا بالا گرفت که این دمکراسی برای مدتی بی‌رئیس‌جمهور ماند، غربی‌ها برای گذر از این دشواره‌ی تبدیری اندیشیدند و آن برساختن یک جایگاه دولتی تازه در قانون اساسی افغانستان با نام رئیس‌اجرایی دولت بود. ایفای این نقش را به عبدالله دادند و او هم راضی شد، رئیس‌جمهور و رئیس‌اجرایی دوباره سر صحنه‌ی تمرین آمدند و نمایش ادامه پیدا کرد؛ همان‌روزها شماری از جوانان کابل کافه‌ای با نام «عین و غین» (دو حرف آغازین نام‌های عبدالله و غنی) راه انداختند که هدف از گشایش آن گفتگوی رودرروی هواداران این دو نامزد بود. تلویزیون‌ها نشان می‌دادند که پسران و دختران افغان با سر و وضعی رقت‌بار در کافه‌ای رقت‌بار گرد آمده‌اند تا از روی نسخه‌ی فرانسوی فرهنگ تضارب‌انگاره‌های سیاسی، مشق دمکراسی کنند؛ دولت هم برای حفظ امنیت کافه عین و غین از حمله‌ی طالبان یا چه بسا پدران خشک‌اندیش دختران آن کافه، یک یگان از نیروهای مسلح امنیتی را دورتادور ساختمان گماشته بود. این کثافتکاری جنسی میان دو طرف میزهای عشرتکده‌ی عین و غین و میان جوانان جامعه‌ی مدنی و دولتمردان طاس و بدصورت آن، یک هرزه‌نگاری بی‌کیفیت ساخته‌شده در استودیوهای فقیر فیلم‌سازی کشورهای جامانده از کاروان فرهنگ جهانگیر زمانه را روی ماهواره‌ها مخابره می‌کند و از بینندگان می‌خواهد حتا اگر دهانشان را خیلی آب نمی‌اندازد، دست‌کم با آنها همدلی کنند، چون با همه‌ی کمبود امکانات، صمیمانه تمام تلاش خود را برای رضایت بیننده انجام داده‌اند. امروز که طالبان پیروز می‌شود، بازیگران و کارگردانان این صحنه‌های مستهجن درباره‌ی نابودی دستاوردهای بیست‌ساله‌ی قلمروی حقوق زنان و جامعه‌ی مدنی هشدار می‌دهند؛ اما در این منظره‌ی داگ‌وبلی دل‌به‌هم‌زن، هیچ‌چیز دلچسب‌تر از رگبارشدن یک خشاب گلوله روی تابلوی ورودی نمایش غیراخلاقی کافه

عین و غین نیست. هیچ می‌دانید که این خطر وجود داشت که اگر اوضاع به‌روال شهبوانی پیشین می‌گذشت، چندی سپس‌تر کنار ساختمان کافه، دفتر حزب کمونیست افغانستان هم باز شود؟ به‌هرروی هر نمایشی نقش منفی هم دارد و شما چه بسا ناگزیر می‌بودید از آن پس تماشای یک عاشقانه‌ی دیگر را هم دور یک میز دیگر کافه با مایه‌ی نظربازی میان خواهندگان و نخواستگان مالکیت اشتراکی در افغانستان تاب آورید و تازه به‌دلایل مسلکی بر خود بایسته بدانید که از تماشای این منظره‌ی شنیع حظ کنید. کار دشوارتر با من بود که ناچار می‌شدم این‌بار احساس سرخوشی‌ام از به‌رگبار بستن تابلوی دفتر حزب کمونیست افغانستان را گزارش کنم؛ به‌راستی چه چیزی در افغانستان از دست می‌رود؟ حقوق زنان یا نمایش آن؟ مجاهدان و ژنرال‌ها یا نقش‌های آنها؟ حزب کمونیست آینده‌اش یا یک شمایل به‌مراتب فرودستانه‌ی نسخه‌برداشته از سوسیالیسم‌بازی‌های پدرخوانده‌های صحرای و قلاع آسیای میانه؟

پیروزی طالبان فرصت‌یست برای آنکه یک گره‌ی وجدانی ابلهانه از دل کسانی باز شود که چنان محو تماشای نمایش شده‌اند که با شخصیت‌های آن همزادپنداری می‌کنند، آنچنانکه فراموش می‌کنند که این چیزی بیش از یک نمایش نیست؛ از آن مهم‌تر فرصت‌یست برای خود بازیگرانی که شخصیت‌پردازی نقش‌هایی که در آنها فرورفته‌اند را واقعیت‌خویش می‌پندارند. طالبان نشان داد که در افغانستان چیزی هست که در برابر فروکاست این سرزمین به یک ملت نمایش‌ایستادگی می‌کند. تفاوتی نمی‌کند که این نمایش روسی/کمونیستی باشد یا آمریکایی؛ همینکه افغانستان به یک ازبکستان یا تاجیکستان دیگر تباهیده نشد، جای امیدواریست؛ این زیست‌بوم‌ها در برابر هر دگرگشت اقلیمی‌ای که هر چند ماه یک بار بر آنها می‌گذرد، حتا غرضه‌ی تولید یک طالبان را از خود نشان نداده‌اند؛ با پافشاری بیست‌ساله‌ی طالبان بر آنچه در برابر تعریف وارداتی «افغانی»، خودشان از مفهوم افغانی داشته و پیش کشیده‌اند، و سرانجام پیروزی آنها بر دومین ابرقدرت دم‌سوخته‌ی فراری از این کشور و تثبیت انگاره‌ی خود از چیز افغانی در کابل، این کشور از کابوس تحمل‌ناپذیر یک تاجیکستان-دیگر شدن رهایی یافت؛ می‌دانم آغاز خوشبو و خوشرنگی نیست، اما دقیق‌تر که می‌شویم می‌بینیم همین‌ش هم از رنگ‌وبوی زیست‌بوم کپک‌پوشی که از مبدئیت تقویمی نوروز می‌ترسد تا مبدا مُرده‌زارش زیر نفوذ فرهنگی ایران بیفتد و نفسی بکشد، خوش‌تر است. افغان‌هایی که از دست طالبان به ازبکستان و تاجیکستان می‌گریزند، سرزمینی را که تازه پا به تاریخ ویژه‌ی خود نهاده است با سمساری‌هایی عوض می‌کنند که در آنها مفهوم تاریخ با مفهوم سررسید اشتباه گرفته می‌شود. جای افغان‌ها بودم امروز احساس می‌کردم که عضو ملتی هستم که به‌وارون گریزگاه‌های امروز آنها، سرنوشت ویژه‌ی خود را دارد و هیچ پیشامده یا نیروی رخ‌نموده با دگرگشت‌های گذرای موسمی و اقلیمی نمی‌تواند آن را از چپستی‌اش بزداید: طالبان، خوب یا بد، وزنه‌ایست که نمی‌گذارد بادهای موسمی افغانستان را به هر جایی که می‌روند ببرند. اکنون پرسشی که پیش‌شرط روشی گزارش پرسش آزاد است، تازه و برای

نخستین بار در این سرزمین معنا می‌یابد، پرسشی که پاک کردن آن از اندیشه، یکی از نخستین دستورکارهای سازوبرگ خرد ابزاری برای اخته‌سازی گوهره‌ی هستی اجتماعی هر جامعه ایست و درست به همین دلیل در این بیست سال هیچ کس یک بار هم آن را از خودش یا از دیگری نپرسید: "آیا تعریف آزادی آزادبودن از حد مفهومی‌ای که نیروی تعریفگر آزادی ناگزیر باید بر آن بگذارد را نیز شامل می‌شود؟" این دشواره‌ایست که افغان‌ها با پردازش آن در برابر حکومتی که از بطن امر افغانی بیرون آمده است به سراغش خواهند رفت، چون به‌وارون رویه‌ی تاکنونی، گشودن این دشواره ازین پس یک ضرورت عینی‌ست: آنها با قدرتی روبرو هستند که سردمدارش از تخم مرغ شانس‌هایی که با ورود ناتو به این کشور در دکان‌ها فروخته می‌شد، در نیامده است؛ نه اینکه تولید و فروش کرسی و غنی فقط کارویژه‌ی ناتو باشد؛ هر دو علی‌اف، شواردنازه، امام‌علی رحمان، اسلام کریمف و دیگر همسنخان قفقازی و میان‌آسیایی‌شان نسخه‌ی روسی و نیمه‌روسی همین گونه‌ی پادروای زیست‌بوم‌داری هستند. افغانستان، دست کم تاکنون، خود را از این ورطه بیرون کشیده است؛ افغان‌ها باید فهمیده باشند که دیگر هیچ نیرویی در جهان نمی‌تواند بر طالبان چیره شود، چون چیزی در آن سرشتین است و در برابر همه‌ی نمایش‌های کمونیستی و دمکراتیک چهل سال گذشته، بر اصالت جایی که در آن ایستاده است پافشاری می‌کند؛ اگر افغان‌ها با این سرشت سر آشتی ندارند و آنچه زیر پرچم طالبان بر سرشان می‌آید را به‌هردلیلی ناگوار می‌یابند، و یا حقیقت انکارناپذیر و نمایش‌ستیز طالبان را درخور رؤیایی که از افغان‌بودن خویش در سر دارند نمی‌دانند، ناگزیر باید خواست خود را نه با ترتیب‌دادن یک نمایش دیگر، بلکه با نشان‌دادن نیرویی که دست کم به‌همین اندازه سرشتین است، در برابر این نیرو بگذارند؛ در قلمروی نمایش خواست آزادی دروغی بیش نیست؛ با پایان این نمایش آنها تازه امروز می‌توانند تجربه‌ی راستینی از آنچه در آزادی یا بندگی بر آدمی می‌گذرد داشته باشند؛ اگر آنها خواست خود را در پیکره‌ای که به‌اندازه‌ی خود طالبان به یک حقیقت مسلّم بازمی‌برد احضار نکنند، باید برای کسانی که از تماشای نمایش گذشته تبخال می‌زدند این حق را بازشناسند که حقیقت طالبان را محترم‌تر از ادامه‌ی نمایش آنها بینگارند.

مردادماه ۱۴۰۰